

آگاتا  
کریستی

# معمای کارائیب

ترجمہ مجتبیٰ عبداللہ نژاد



## فهرست

- فصل اول: داستان سرگرد پالگریو ..... ۱
- فصل دوم: مقایسه‌های خانم مارپل ..... ۱۴
- فصل سوم: مرگ در هتل ..... ۲۵
- فصل چهارم: خانم مارپل و معاینه پزشکی ..... ۳۰
- فصل پنجم: تصمیم خانم مارپل ..... ۳۵
- فصل ششم: بعد از نیمه‌شب ..... ۴۲
- فصل هفتم: صبح در ساحل ..... ۴۷
- فصل هشتم: گفتگو با استر والترز ..... ۶۰
- فصل نهم: خانم پرسکات و دیگران ..... ۷۰
- فصل دهم: تصمیمی در جیمز تاون ..... ۸۰
- فصل یازدهم: غروب در گولدن پالم ..... ۸۴
- فصل دوازدهم: بار سنگین گناهان قدیم ..... ۹۵
- فصل سیزدهم: خروج ویکتوریا جانسون ..... ۱۰۱
- فصل چهاردهم: تحقیق ..... ۱۰۶
- فصل پانزدهم: ادامه تحقیقات ..... ۱۱۵
- فصل شانزدهم: همکاری با خانم مارپل ..... ۱۲۶
- فصل هفدهم: دخالت آقای رافیل ..... ۱۴۲
- فصل هیجدهم: در غیاب کشیش ..... ۱۶۰
- فصل نوزدهم: فایده کفش ..... ۱۷۳

۱۸۰	.....	فصل بیستم: هشدار شبانه
۱۹۱	.....	فصل بیست و یکم: جکسون دنبال لوازم آرایشی
۲۰۱	.....	فصل بیست و دوم: مردی در زندگی مولی؟
۲۰۹	.....	فصل بیست و سوم: روز آخر
۲۱۷	.....	فصل بیست و چهارم: الهه انتقام
۲۲۶	.....	فصل بیست و پنجم: تخیل پویای خانم مارپل
۲۳۴	.....	خاتمه
۲۳۷	.....	اعلام

## فصل اول

# داستان سرگرد پالگریو

سرگرد پالگریو گفت:

— حالا این ماجرای کنیا را گوش کنید. خیلی‌ها در مورد کنیا وراجی می‌کنند، بدون اینکه اصلاً بدانند کنیا کجا قرار دارد، ولی من چهارده سال از عمرم را در آنجا گذرانده‌ام. بهترین سالهای عمرم را در آنجا بوده‌ام ...

خانم مارپل سرش را به یک طرف کج کرده بود.

این ژست مؤدبانه‌اش بود. سرگرد پالگریو به شرح خاطرات ملال‌آور زندگی‌اش ادامه می‌داد، ولی خانم مارپل غرق افکار خودش بود. نقل این داستانها امری عادی بود و خانم مارپل با آنها آشنایی کامل داشت. فقط مکانها تغییر می‌کرد. قبلاً بیشتر حرف از هند بود. سرگردها، سرهنگ‌ها، سرتیپ‌ها. کلمات هم آشنا بود: سیملا<sup>۱</sup>، برر<sup>۲</sup>، بیر، چوتا حاضری<sup>۳</sup>، تیفین<sup>۴</sup>، کهیتماگار<sup>۵</sup> و امثال اینها. در مورد سرگرد پالگریو اصطلاحات کمی فرق می‌کرد: سفاری<sup>۶</sup>، کیکویو<sup>۷</sup>، فیل، سواحیلی. ولی

---

۱. سیملا (Simla). شهری در ایالت هیمآچال پرادش در شمال هند. — م.

۲. برر (Bearer). به معنی پادو یا خانه‌شاگرد. — م.

۳. چوتا حاضری (Chota Hazri). به معنی ناشتایی. — م.

۴. تیفین (Tiffin). به معنی ناهار. — م.

۵. کهیتماگار (Khitmagar). به معنی گارسون. — م.

۶. سفاری (safari). به معنی گشت شکار. — م.

۷. کیکویو (Kikuyu). پرجمعیت‌ترین گروه قومی در کنیا. — م.

یک لحظه نگاهش افتاد به کتابی که روی دامنش داشت و در صفحه بیست و سه باز بود. تا همین جا بیشتر نتوانسته بود پیش برود (و در واقع خودش هم علاقه‌ای نداشت جلوتر برود).

جوان با ناباوری پرسید:

— یعنی تو تا حالا اصلاً با کسی رابطه نداشته‌ای؟ نوزده سالت شده. باید می‌داشتی. خیلی مهم است.  
دختر سرش را با تأسف پایین انداخت و موهای صاف چربش روی صورتش ریخت.  
گفت:

— می‌دانم. می‌دانم.

جوان نگاهش کرد. پلپور کهنه لکدار، پاهای برهنه، ناخنهای کثیف، بوی گند عرق ... تعجب کرد که چرا این دختر این همه برایش خواستنی است.

خانم مارپل تعجب کرد! بیچاره‌ها ...

«آخر خاله جان، چرا سرتان را مثل کبک توی برف کرده‌اید و نمی‌خواهید ببینید توی دنیا چه خبر است؟ تو این محیط آرام و منزله دهاتی خودتان را زندانی کرده‌اید که چی؟ زندگی واقعی را ببینید. این مهم است.»

اینها حرفهای ریموند بود. هرچند زندگی در دهات، زندگی پاک و منزهی نبود. افرادی مثل ریموند از این مسئله غافل بودند. خانم مارپل در طی سالها زندگی در دهات، شناخت کاملی از واقعیتهای زندگی روستایی کسب کرده بود. علاقه‌ای نداشت که درباره آنها سخن بگوید یا چیزی بنویسد. ولی اطلاعات خوبی داشت. تجاوز، زنا، انواع و اقسام انحرافهای جنسی (که بعضی از آنها را شاید حتی جوانان تحصیلکرده دانشگاه آکسفورد که در این مورد کتاب نوشته‌اند نشنیده باشند).

خانم مارپل برگشت به کارائیب و داستانی را که سرگرد پالگریو تعریف می‌کرد دنبال کرد ...

الگوی اصلی\* یکسان بود. مردی مسن که دنبال گوش مُفت می‌گشت تا یاد روزهای خوش زندگی‌اش را زنده کند. روزهایی که پستی صاف و چشمهایی تیز و گوشهایی شنوا داشت. از این افراد عده‌ای خوش‌قیافه و رشید و عده‌ای بی‌قواره و کریه بودند. سرگرد پالگریو، با چهرهٔ سرخگون و چشم مصنوعی و هیکلی که بیننده را یاد قورباغه می‌انداخت، جزو گروه دوم بود.

خانم مارپل با همهٔ اینها با محبت و بزرگواری برخورد می‌کرد. گوشه‌ای می‌نشست و با دقت گوش می‌کرد و هر از گاهی در تأیید سرش را کج می‌کرد. غرق افکار خودش می‌شد و از مسرت دنیا لذت می‌برد. این بار چیزی که از آن لذت می‌برد رنگ آبی سیر دریای کارائیب بود.

این ریموند جان چه پسر نازنینی است ... غرق فکر بود و در دلش از او ممنون بود ... واقعاً مهربان است. چرا به خاطر این خالهٔ پیرش این همه خودش را به زحمت می‌اندازد، واقعاً نمی‌فهمید. به خاطر وظیفه‌شناسی است یا احساس مسئولیت نسبت به خانواده؟ یا شاید واقعاً به خود او علاقه دارد.

به این نتیجه رسید که ریموند واقعاً بهش علاقه دارد. همیشه همین‌طور بود. شاید حتی از این لحاظ کمی افراط می‌کرد و علاقه‌اش را به صورتی تحقیرآمیز نشان می‌داد. سعی می‌کرد او را با آخرین تحولات زمانه آشنا سازد. برایش کتاب می‌آورد. رمانهای جدید. و البته دشوار. پر از آدمهای ناجور که کارهای عجیب و غریبی می‌کنند که گویا حتی برای خودشان هم لذتی ندارد. در روزگار جوانی خانم مارپل کسی کلمهٔ «سکس» را به کار نمی‌برد. ولی خود سکس وجود داشت. فراوان. حرفش را نمی‌زدند، ولی بیشتر از امروزی‌ها از آن لذت می‌بردند یا لاقلاً خانم مارپل این‌طور تصور می‌کرد. با اینکه آن روزها «سکس» گناه تلقی می‌شد، به نظرش می‌رسید باز آن برداشت بر رویکرد امروزی‌ها که آن را نوعی «وظیفه» می‌دانند ترجیح دارد.